

ابن قرن

| آلن بدیو | فواد جراح باشی |

The Century

| Alain Badiou | Foad Jarrahbashi |

| چاپ سوم |

نشر بیدگل



این قرن

آلن بدیو

ترجمه‌ی فواد جراح‌باشی

بازخوانی نهایی متن: امین علی اکبری

صفحه‌آرایی: آلا شوینز

مدیر هنری و طراح گرافیک: سیاوش تصاعدیان

مدیر تولید: مصطفی شریفی

چاپ سوم، ۱۳۹۷ تهران، ۵۰۰ نسخه

شابک: ۹۷۸ - ۶۰۰ - ۵۱۹۳ - ۶۰ - ۲

 Bidgol Publishing co. | نشریدگل

تلفن انتشارات: ۲۸۴۲۱۷۱۷، فکس: ۲۸۴۲۱۷۱۸

فروشگاه: تهران، خیابان انقلاب، بین ۱۳ فروردین و فخر رازی، پلاک ۱۷۷۴

تلفن فروشگاه: ۶۶۴۶۳۵۴۵، ۶۶۹۶۳۶۱۷

bidgolpublishing.com

همه‌ی حقوق چاپ و نشر برای ناشر محفوظ است.

فهرست مطالب

- 
- ۱۳ یادداشت مترجم فارسی
- ۱۷ ترجمه‌ی این قرن
- ۲۵ ۱. در جستجوی یک روش
- ۳۷ ۲. جانور
- ۵۵ ۳. امرسازش نیافته
- ۷۱ ۴. یک جهان نوین. آری، اما چه وقت؟
- ۸۳ ۵. اشتیاق به امر واقعی و مونتاز ظاهر
- ۹۵ ۶. یک به دو نیم می شود
- ۱۰۷ ۷. سکس در بحران
- ۱۲۳ ۸. آناباسیس
- ۱۴۵ ۹. هفت واریاسیون
- ۱۶۱ ۱۰. قساوت‌ها
- ۱۸۵ ۱۱. آوانگارد‌ها
- ۲۰۵ ۱۲. امر نامتناهی
- ۲۲۷ ۱۳. ناپدید شدگی مشترک انسان و خدا
- ۲۴۳ یادداشت‌های مؤلف

يك قرن چیست؟ من پیش‌گفتار ژان ژنه بر نمایشنامه‌اش سیاه‌ها را در نظر دارم^۱ [۱]. او در این پیش‌گفتار به کنایه می‌پرسد: «يك سیاه چیست؟» بلافاصله می‌افزاید: «و پیش از هر چیز چه رنگی دارد؟» من می‌خواهم به همین منوال بپرسم: يك قرن چند سال دارد؟ يك صد سال؟ این بار پرسش بوسوئه^۲ است که توجه‌مان را جلب می‌کند: «يك صد سال، يك هزار سال، چیست وقتی که يك دم محوشان می‌کند؟» [۲]. حال باید بپرسم کدام دم استثنایی است که قرن بیستم را محو می‌کند؟ سقوط دیوار برلین؟ نقشه‌برداری از ژن‌ها؟ راه‌اندازی یورو؟

حتی با فرض این که می‌توانستیم این قرن را شکل دهیم و آن را به منزله‌ی ابژه‌ای برای اندیشه‌ی برسازیم، آیا این ابژه فلسفی خواهد بود، ابژه‌ای دست‌خوش آن اراده‌ی تکین، یعنی اراده به تعمق و باریک‌بینی؟ آیا این قرن پیش از هر چیز يك واحد تاریخی نیست؟

اجازه دهید دل به بانوی لحظات سپاریم: تاریخ، که حامی نامتزلزل هرگونه سیاستی پنداشته می‌شود. برای مثال می‌توان به نحو معقولی مدعی شد: قرن با جنگ ۱۸-۱۹۱۴ شروع می‌شود (جنگی که انقلاب اکتبر ۱۹۱۷ را در بر دارد) و با فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی و پایان جنگ سرد به اتمام

۱. ژان ژنه، سیاه‌ها، ترجمه عاطفه طاهایی، نشر اختران، چاپ اول ۱۳۸۲.

می‌رسد. این همان قرن کوتاه است (هفتاد و پنج ساله)، قرنی کاملاً وحدت یافته، در يك کلام قرن شوروی. ما این قرن را به کمک پارامترهای تاریخی و سیاسی‌ای شکل دادیم که هم کاملاً بازشناختنی‌اند و هم تماماً کلاسیک: جنگ و انقلاب. در اینجا جنگ و انقلاب به طور خاص به «جهان» مرتبط هستند. این قرن، از يك سو، حول دو جنگ جهانی مفصل‌بندی شده و، از سوی دیگر، حول آغاز، توسعه و فروپاشی همان شاهکار به اصطلاح «کمونیستی» که به مثابه‌ی يك شاهکار جهانی تجسم یافت. درست است دیگرانی که به همین اندازه دل‌مشغول تاریخ (یا آنچه خود حافظه‌اش می‌خوانند) هستند، قرن بیستم را به شیوه‌ای تماماً متفاوت در نظر می‌گیرند. من می‌توانم به سهولت از آن‌ها پیروی کنم. این بار، قرن بیستم عرصه‌ی رخدادهای آخرالزمانی است - رخدادهایی چنان وحشتناک که تنها مقوله‌ای که می‌تواند وحدت و یکپارچگی این قرن را در نظر آورد مقوله‌ی جنایت است: جنایات‌های کمونیسم استالینیستی و جنایات‌های نازیسم. در بطن این قرن جنایتی نهفته است که الگویی برای دیگر جنایات‌ها به دست می‌دهد: نابودی یهودیان اروپایی. این قرن، قرنی نفرین شده است. پارامترهای عمده‌ی اندیشیدن‌اش اردوگاه‌های نابدگری، اتاق‌های گاز، قتل‌عام‌ها، شکنجه‌ها و جنایات‌های سازمان‌یافته‌ی دولتی هستند. شمار این [پارامترها] به منزله‌ی معیاری ذاتی وارد عمل می‌شود. به این دلیل که وقتی مقوله‌ی جنایت با دولت پیوند یابد، کشتار جمعی نام می‌گیرد. ترازنامه‌ی قرن بیستم بلافاصله مسئله‌ی شمارش مردگان را پیش می‌کشد. [۳] چرا چنین چیزی باید شمرده شود؟ زیرا در این لحظه حکم اخلاقی واقعی خود را تنها می‌تواند در مازاد ویران‌گر جنایت، در شمارش میلیون‌ها قربانی بیابد. این شمارش، همان نقطه‌ی تلاقی بعد صنعتی مرگ و ضرورت قضاوت است؛ امر واقعی‌ای است که پیشاپیش توسط فرمان یا بایستگی اخلاقی [The moral imperative] مفروض قلمداد شده. اتحاد این امر واقعی با جنایت دولتی نامی دارد: این قرن، قرن توتالیتار است. توجه داشته باشید که قرن توتالیتار حتی کوتاه‌تر از قرن کمونیستی است، که

در ۱۹۱۷ با لنین شروع می‌شود (برخی سرخوشانه شروع آن را با روبسییر در ۱۷۹۳ می‌دانند [۴])، اما در این صورت دیگر بیش از حد طولانی خواهد شد)، در ۱۹۳۷ با استالین و در ۴۵-۱۹۴۲ با هیتلر به اوج خود می‌رسد، و به هر ترتیب با مرگ مائوتسه تونگ^۱ در ۱۹۷۶ پایان می‌یابد. این قرن نزدیک به شصت سال طول می‌کشد - به این شرط که از بازمانده‌ی غربی چون فیدل کاسترو، یا بازخاستن‌های حاشیه‌ای و اهریمنی‌ای مثل اسلام‌گرایان «تندرو» چشم‌پوشی کنیم.

با این وصف شاید برای کسی که با بی‌اعتنایی این قرن کوتاه را با تمامی جنون مرگ‌بارش نادیده می‌انگارد یا جویای تبدیل آن به ابژه‌ی حافظه یا بزرگ‌داشت ندامت است، این امکان وجود داشته باشد که به دوران مان به‌نحوی تاریخی و در چهارچوب نتیجه‌اش بیندیشد. در نهایت و با همه‌ی این اوصاف، قرن بیستم قرن پیروزی سرمایه‌داری و بازار جهانی خواهد بود. همبستگی شادمانه‌ی یک بازار بی‌قیدوبند و یک دموکراسی بی‌کران، با تدفین آسیب‌شناسی‌های یک خواست افسارگسیخته، سرانجام این حرف را به کرسی خواهد نشاند که معنی این قرن در برقراری صلح یا در شعور میان‌مایه نهفته است. بنابراین قرن پیروزی اقتصاد به تمامی معانی این واژه است: پیروزی سرمایه، اقتصادی‌سازی بر مبنای اشتیاق‌های نامعقول اندیشه. این قرن، قرنی لیبرال است. این قرن - که در آن پارلمان‌تاریسم و مساعدت‌اش راه را برای غلبه‌ی ایده‌های خُرد هموار می‌کنند - کوتاه‌ترین قرن است. در اولین فرصت پس از دهه‌ی هفتاد (سال‌های پایان تب انقلابی) آغاز می‌شود، و تنها سی سال به درازا می‌کشد. به گفته داعیه‌داران‌اش قرنی شاد. قرنی ته‌مانده.

چطور می‌توانیم به‌نحوی فلسفی بر همه‌ی این نکات تأمل کنیم؟ بر حسب مفهوم [قرن]، راجع به درهم‌تنیدگی قرن توالتیر، قرن شوروی و قرن لیبرال چه می‌توانیم بگویم؟ گزینش گونه‌ای وحدت ابژکتیو یا تاریخی (حماسه‌ی کمونیستی، شرّ رادیکال، دموکراسی غالب و ...) در این نقطه هیچ فایده‌ای

ندارد. برای ما فیلسوفان مسئله این نیست که در قرن بیستم چه اتفاق افتاده، بل این است که در آن به چه اندیشیده شده. انسان‌های این قرن، گذشته از بسط صرف اندیشه‌ی پیشینیان‌شان، چه اندیشیدند؟ به عبارت دیگر، اندیشه‌های ناموروثی این قرون کدام‌اند؟ در این قرن چه چیزی اندیشیده شده که پیش از این ناندیشیده - یا حتی ناندیشیدنی - بود؟

روش من بر این مبتنی خواهد بود که از بین فرآورده‌های این قرن، اسناد و نشانه‌هایی را استخراج کنم که نشان دهند این قرن خود را چگونه اندیشید. به بیان دقیق‌تر، این‌که این قرن چگونه اندیشه‌ی خاص خویش را اندیشیده است، چگونه تکینگی اندیشه‌گون رابطه‌ای را شناخت که با تاریخیت اندیشه‌ی خاص خویش برقرار کرده بود؟

برای روشن ساختن این موضوع در روش خود اجازه دهید پرسشی را مطرح کنم که این روزها تحریک‌آمیز یا حتی ممنوع است. اندیشه‌ی نازی‌ها چه بود؟ نازی‌ها به چه می‌اندیشیدند؟ همواره طرز فکری در کار بوده است که با ارجاع همه چیز به آن چه که نازی‌ها انجام دادند از هر گونه دسترسی به آن چه آنان اندیشیدند، یا پنداشتند که در حین انجام آن چه کردند می‌اندیشیدند، کاملاً جلوگیری می‌کند. اما امتناع از اندیشیدن به آن چه خود نازی‌ها اندیشیدند، ما را از اندیشیدن به آن چه کردند نیز بازمی‌دارد، و متعاقباً مانع صورت‌بندی هر سیاست واقعی می‌شود که از بازگشت اعمال آنان جلوگیری می‌کند. تفکر نازی‌ها مادامی که اندیشیده نشود، به طور ناندیشیده و از این رو از بین نرفته در میان مان سکنی خواهد داشت. وقتی برخی با بی‌تکلفی می‌گویند آن چه نازی‌ها کردند (نابودگری) از مرتبه امر ناندیشیدنی یا امر لاینحل است، یک نکته حیاتی را فراموش می‌کنند: این‌که نازی‌ها آن چه را که کردند، هم اندیشیدند و هم بررسی کردند، آن هم با بیشترین دقت و قاطعیت.

این تصور که نازیسم فرمی از اندیشه نیست، یا به بیانی عام‌تر، بربریت نمی‌اندیشد، موجد نوعی فرآیند پنهانی تبرئه است. این یکی از هیئت‌هایی است که هژمونی فکری این روزگار به خود گرفته، و در این شعار خلاصه

شده که «هیچ بدیلی در کار نیست»، همان چیزی که فرانسوی‌ها به آن *La Pensée unique* [تفکر یکتا] می‌گویند. این واقعاً چیزی نیست مگر ارتقاء نوعی سیاست بی‌بدیل، *یک* *Politique unique* [سیاست یکتا]. سیاست می‌اندیشد، بربریت نه، پس هیچ سیاستی بربروار نیست. تنها هدف این قیاس پنهان کردن بربریت است، در غیر این صورت مبرهن است که پارلمان‌ناریسم سرمایه‌دارانه، تقدیر جاری ما را در کنترل دارد. برای گریز از این آشفتگی باید، بر مبنای شهادت این قرن، باور داشته باشیم که نازیسم خود هم *یک* سیاست است هم *یک* اندیشه.

برخی اعتراض خواهند کرد که «تو به‌ویژه از درک نازیسم-و به تبع آن استالینیسم-به منزله‌ی فیگوری از شرّ خودداری می‌کنی». برعکس، معتقدم در نهایت این من هستم که با شناخت آن‌ها به منزله‌ی فرم‌هایی از اندیشه (یا سیاست) برای قضاوت در موردشان ابزاری به دست می‌آورم، و شما، با جوهر انگاشتن قضاوت، به حمایت از تکرار آن‌ها راه می‌برید. در واقع آن یکسان‌انگاری اخلاقی که امر «ناندیشیدنی» نازیستی (یا استالینیستی) را با شرّ یکی می‌داند، چیزی نیست مگر نوعی الاهیات سست و بی‌رمق. با این‌همه، ما وارث *یک* تاریخ طولانی هستیم، تاریخ یکسان‌انگاری الهیاتی شرّ و نا-هستی. در واقع، اگر شرّ هست-اگر شرّ از یک موقعیت هستی‌شناختی ایجابی برخوردار می‌باشد-پس موجبی یا مسئولی دارد. برای تیره‌ی آن موجب باید از شرّ هرگونه هستی‌ای را سلب کرد. آنانی که معتقدند نازیسم (برخلاف «دموکراسی» خودشان) فرمی از اندیشه یا نوعی سیاست نیست، صرفاً مایل به تبرئه تفکر، یا سیاست هستند. یعنی می‌خواهند پیوند ژرف و پنهان امر واقعی سیاسی نازیسم را با آنچه معصومیت دموکراسی‌اش می‌خواند کتمان کنند.

یکی از حقایق قرن بیستم این است که دموکراسی‌های متحد در جنگ بر علیه هیتلر کم‌وبیش اعتنایی به نابودگری‌ها نداشتند. به‌نحوی استراتژیک می‌توان گفت که آن‌ها با گسترش‌طلبی آلمان در جنگ بودند نه با رژیم نازی. به‌نحوی تاکتیکی می‌توان گفت که (در زمان‌بندی حمله، گزینش

اهداف بمباران‌ها، عملیات‌های کماندویی و غیره) هیچ يك از تصمیم‌های آن‌ها توقف یا حتی تحدید نابودگری‌ها را دنبال نمی‌کرد. نکته‌ی اصلی همین است، آن‌ها از همان روزهای نخست کاملاً از آن‌چه روی می‌داد آگاه بودند. امروزه با نظر به دموکراسی‌های خودمان نیز - که به هنگام بمباران صربستان یا عراق کاملاً انسان‌گرا هستند - همین را می‌توان گفت، دموکراسی‌هایی که تقریباً هیچ اعتنایی به نابودی میلیون‌ها آفریقایی توسط بیماری ایدز، که به نحوی مؤثر در اروپا و امریکا کنترل شده و می‌توان آن‌را [در سایر نقاط] نیز به کنترل در آورد ندارند. به دلایل مالی و اقتصادی، دلایلی ناشی از قوانین تجاری و اولویت سرمایه‌گذاری - به دلایلی امپریالی، دلایلی تماماً اندیشیدنی و به راستی اندیشیده شده - دارو و درمان در اختیار آفریقایی‌های محتضر قرار نخواهد گرفت. آن‌ها فقط در اختیار دموکرات‌های سفیدپوست هستند. در هر دو مورد، مشکل واقعی این قرن قرار گرفتن در اتصال میان «دموکراسی‌ها» و آن چیزی است که آنان، در پی فکت [Fact] مذکور، به عنوان دیگری خود برمی‌نهند - بربریتی که آن‌ها هیچ گناهی در آن ندارد. آن‌چه باید کنار نهاده شود دقیقاً همین روند گفتاری تبرئه است. تنها در این صورت قادر خواهیم بود که درباره‌ی موضوع مورد نظر حقایقی پدید آوریم. پیش فرض منطقی این حقایق آن است که ما سوژه‌ی آن‌ها را تعیین می‌بخشیم، به عبارت دیگر، این که عملکرد بالفعل جاری را در پی انکار این یا آن پاره‌ی امر واقعی می‌دانیم. این همان کاری است که من سعی می‌کنم در مورد این قرن انجام دهم.

ایده‌ی من این است که خود را تا آنجا که امکان دارد به سوژکتیویته‌های این قرن نزدیک کنیم. آن‌هم نه به هر سوژکتیویته‌ای، بل دقیقاً به آن گونه‌ای از سوژکتیویته که مختص به خود این قرن است. هدف بررسی و فهم این نکته است که آیا عبارت «قرن بیستم»، به شیوه‌ای که از ارزیابی تجربی صرف فراتر رود، واجد شایستگی‌های خاصی برای تفکر هست؟ بدین سان، نوعی روش درون‌بودگی بیشینه را اتخاذ خواهیم کرد. مقصودمان نه قضاوت درباره‌ی این قرن به منزله‌ی يك داده‌ی ابژکتیو، بل در عوض

طرح این پرسش است که چگونه سوپژکتیو شده؟ می‌خواهیم این قرن را براساس رهنمودهای درون‌ماندگارش دریابیم؛ می‌خواهیم «این قرن» را همچون مقوله‌ای از این قرن درک کنیم. اسناد اساسی ما متن‌ها (یا نقاشی‌ها، یا برهه‌ها ...)یی هستند که معنی این قرن را برای بازیگران خودش تجسم می‌بخشند؛ اسنادی که وقتی این قرن هنوز در ابتدای راه می‌نمود، یا تازه آغاز شده بود، «قرن» را به یکی از واژگان کلیدی‌شان تبدیل کردند.

